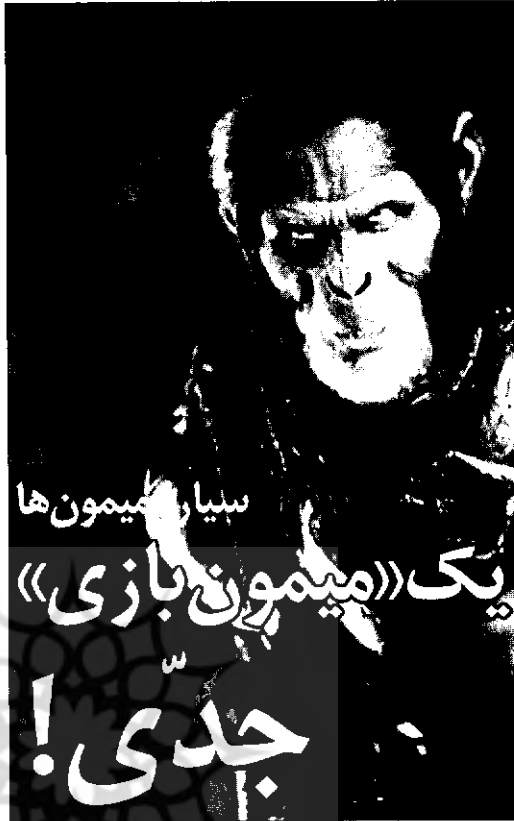


برای صفحات نقد فیلم‌های خارجی، ۴ فیلم را برگزیدیم، سیاره میمون‌ها، پارک ژوراسیک ۲، امتیاز و بالاخره عشاق آمریکا. هر چهار فیلم از آثار مطرح ماه‌های ژوئن و جولای بودند. این بار اما یک روش جدید را آزمودیم. برای هر فیلم گزیده‌هایی از دو نقد را آورده‌ایم. نقد اول از روزنامه نیویورک تایمز که در بطن خود حاوی نگاه سختگیرانه و متقدانه شرق آمریکاست و نقدی از لس آنجلس تایمز در غرب آمریکا به این ترتیب برای هر فیلم دو پنجره گشوده‌ایم که گاه به متفاوت گشوده شده‌اند:



سیاره میمون‌ها یک «میمون بازی» جدی!

کنت توران، لس آنجلس تایمز:

«سیاره میمون‌ها» در بین فیلم‌های تاستان امسال کمتر از همه غافلگیر کننده و عجیب است. علت صرفاً این نیست که بعد از نسخه اصلی فیلم در ۱۹۶۸ چهار قسمت دیگر و دو مجموعه تلویزیونی براساس آن ساخته شد، در واقع هر کس دقت کند می‌تواند دستمایه اساسی کار را تشخیص دهد، به علاوه حساسیت خاص کارگردان موضوعی شناخته شده و کاملاً قابل پیش‌بینی است. هنوز فیلم را «سیاره میمون‌های تیم برتون» نام‌گذاری نکرده‌اند، گر چه شاید جا برای چنین کاری باشد.

برتون به ندرت در دنیا‌های عجیب فیلم‌هایش توانسته حس مقاعدکننده‌ای از زندگی باطنی بروز دهد. فیلمنامه اثر، نوشته ویلیام بویلز جونور، لارنس کاندومارک روزنتال مملو از پیرنگ‌های متعدد ولی فاقد قدرت دراماتیک کافی است. تلاش‌های پراکنده‌ای صورت گرفته تا فیلم آرامش بخش و کمیک جلوه کند اما در نهایت نه کمیک از کار درآمده و نه آرامش بخش. صرف‌نظر از بازی فوق‌انرژیک و تصویر شروری که تیم راث در ایفای نقش ژنرال تید نشان می‌دهد، واقعیت تلخ این است که «سیاره میمون‌ها» چندان سرگرم کننده به نظر نمی‌آید.

نسخه اصلی فیلم که در ۱۹۶۸، یک ادوار پرتلاطم تاریخ آمریکا ساخته شد هم، صرفاً قصد ایجاد سرگرمی نداشت. پی‌یربول نویسنده رمانی که فیلم براساس آن شکل گرفت (و «پل رودخانه کوای» را هم نوشته است) آشکارا می‌خواست تا رمانش یک «فانتزی اجتماعی» قلمداد شود.

تلاش‌های پراکنده‌ای صورت گرفته تا فیلم آرامش بخش و کمیک جلوه کند اما در نهایت نه کمیک از کار درآمده و نه آرامش بخش صورت‌نظر از بازی فوق‌انرژیک و تصویر شروری که تیم راث در ایفای نقش ژنرال تید نشان می‌دهد، واقعیت تلخ این است که «سیاره میمون‌ها» چندان سرگرم کننده به نظر نمی‌آید.

اولین جمله‌ای که لئودیویسون آمریکایی (مارک والبرگ) در بدو ورود به سیاره جدید از دهان میمونی سلطه‌جو می‌شنود، این است: «دست‌های منعفت رو از روی من بردار انسان کثیف لعنتی». در شرایطی که فیلم پیش می‌رود، میمون‌ها به فکر می‌افتند که نکند انسان‌ها دارای روح یا فرهنگ واقعی باشند و همواره مراقبتند که حین سر و کله زدن با این موجودات وحشی و عقب‌مانده‌تر از میمون‌ها دستکش پوشیده باشند.

برتون و فیلمنامه نویسانش که همچون میمون‌های فیلم بی‌باک بوده‌اند، کم‌وبیش ابایی نداشته‌اند که از نسخه اصلی «سیاره میمون‌ها» تخطی کنند. این سیاره جدید زمین نیست. انسان‌های ساکن می‌توانند حرف بزنند و پایان اجتناب‌ناپذیر فیلم شبیه به انتهای رمان بول است. متأسفانه هیچ یک از جنبه‌های مثبت فیلم آن‌طور که باید و شاید قانع کننده نیست. «سیاره میمون‌ها» مملو از اشارات خردمندانه درباره خطرات نکتولوژی و شرایطی است که طی آن تاریخ، بی‌رحمی را یا قدرت پاسخ می‌دهد. فیلم حاکی از آن است که زیاد جدی گرفتن موضوع می‌تواند به اندازه جدی نگرفتن آن فلج‌کننده باشد.

الویس میچل، نیویورک تایمز

تیم برتون و فیلمنامه نویسانش محملی فراهم آورده‌اند تا بارقه‌هایی از هوشمندی و قدرت در کار نمود یابد. پنج دقیقه اول فیلم مملو از سرگرمی و ارائه اطلاعات است، هیچ حرکتی بی‌جا نیست. «سیاره میمون‌ها» تا حدی به دلیل انتظارات بیننده تنش ایجاد می‌کند. نسخه اصلی فیلم که شاید مبتکرانه‌ترین اثر سینمایی در ژانر افسانه - علمی باشد، نقطه عطف مهمی بود. اولین فیلم رده - ب که با بودجه یک فیلم سینمایی عظیم ساخته شد و به ژانری که پرزرق و برق و مضحک قلمداد می‌شد حال و هوایی تازه داد.

نسخه برتون با عزمی راسخ به شیوه قلدر مابانه‌ای که میمون‌ها با انسان‌ها برخورد می‌کنند، قصد ایجاد سرگرمی دارد و در این کار موفق می‌شود. ولی فیلم نکات اجتماعی‌اش را آن قدر صریح و روشن طرح می‌کند که ناخردانه و متفرعن به نظر می‌آید، با بیننده چنان مواجه می‌شود که انکار حیوان دست‌آموز است. در تالیق ناهمگونی که فیلم از طنز و بدبینی ارائه می‌دهد، قدری حس پوچی نمود می‌یابد. جاه‌طلبی سازندگان اثر برای تسخیر گیشه قابل قیاس با سودای ژنرال تید (راث) برای

تصاحب «سیاره میمون‌ها» است. مارک والبرگ هیأت قهرمانانه‌ای دارد، ولی آن‌طور که باید سرزنده نیست. در نتیجه به‌نظر می‌آید که در فیلم گم شده است. هلنا بونهام کارتر در نقش اری، میمونی که به انسان‌ها سمپاتی دارد، از قدرت گویش خود برای انتقال عواطف استفاده می‌کند ولی عمدتاً بازی موفقی ارائه می‌دهد، گر چه چهره‌آرایی او قدری ماسک‌گونه وانعطاف‌ناپذیر می‌نماید.

تماشای این نکته حیرت‌آور است که پوست میمون‌های فیلم تا چه حد کیفیت چرم‌مانند جسم میمون‌ها واقعی را دارد. شاید ریک بیگر، طراح چهره‌آرایی (که تاکنون شش جایزه اسکار برده) در سراسر دوران حرفه‌ای‌اش منتظر چنین فرصتی بوده است، چهره‌آرایی تیم‌راش خیره‌کننده و از حیث گویشی، حرکت و فردیت، تأثیرگذارترین است. از سوی دیگر فضای آزار دهنده «سیاره میمون‌ها» با صحنه‌های تاریک و غار مانند داخلی (به‌طراحی ریک هینریچز) کاملاً متمایز جلوه می‌کند.

جولیا رابرتز،
کاترین زتاجونز
و جان کیوزک در
عشاق آمریکا



«عشاق آمریکا»

هجوپیه‌ای بر کمدهای رمانتیک

کنت توران، لس آنجلس تایمز:

واضح است که «عشاق آمریکا»، نکات تماشاگر پسند فراوانی دارد. فیلم را جورا با اطمینان و توانایی کارگردانی کرده است، بازیگران خوبی دارد منطق داستانی‌اش ممتاز است و حس شوخ طبعی ردیالانه‌ای، خصوصاً درباره تجارت سینما دارد. فیلم گر چه در جاهایی لذت‌بخش است، کلاً موفق نیست. «عشاق آمریکا» در صحنه‌های اولیه‌اش بساز گیرا است ولی این احساس خوب را نمی‌تواند تا آخر کار تداوم بدهد.

شاید یکی از چیزهایی که زت را وسوسه کرد تا دوباره پشت دوربین برگردد (ز هنگامی که او آخرین فیلمش را برای شرکت فاکس قرن بیستم و والت دیزنی کارگردانی کرد، دوازده سال می‌گذرد)، مضمون درون هالیوودی اثر است که بهترین قسمت‌های فیلمنامه بیلی کریستال و پیتر تولان را شامل می‌شود. گزارش‌های مطبوعاتی حاکی از آن است که ابتدا کریستال نقش جان کیوزک را برای خودش در نظر گرفته بود ولی عاقبت با مزه‌ترین نقش فیلم (شیاد بین‌المللی، رئیس روابط عمومی استودیو) را ایفا کرد، شخصیتی که می‌گوید: «هر کس قیمتی دارد»

درون مایه هالیوودی فیلم به‌طور کلی و صحنه‌های جشن به‌طور اخص خنده‌دارترین بخش‌های کار را تشکیل می‌دهد. در «عشاق آمریکا» بیننده از به سیخ کشیده شدن دست‌اندرکاران روابط عمومی استودیو و حماقت برخی از خبرنگاران کیف می‌کند. فیلم دنیایی را نشان می‌دهد که در آن هر کسی دنبال چیزی است و فریبکاری چنان تبدیل به عادت شده که هیچ کس دیگر یادش نمی‌آید که حقیقت چه بوده است.

در «عشاق آمریکا» تمام بازیگران خوب کار می‌کنند ولی استفاده از فیلمنامه‌ای که فاقد تعمق کافی است باعث شده تا کیفیت بازی آنها پایین بیاید. البته پیچیدگی روابط رمانتیک در ابتدا بامزه است ولی نقطه قوت فیلم هرگز ترسیم روابط نیست. در حالی که جنبه روانشناسانه - دراماتیک فیلم شدت می‌گیرد، جنبه طنز آلودش کم‌رنگ می‌شود.

صادقانه باید گفت که کریستال و تولان در این فیلم نیز مانند کار قبلی‌شان «تحلیلش کن» نتوانستند ایده خوب و اولیه‌شان را با موفقیت تکامل دهند. «عشاق آمریکا» تا جایی که پیش می‌رود سرگرم‌کننده است ولی نکته اینجا است که سازندگان فیلم نمی‌دانند تا کجا باید پیش بروند.

اسکات، نیویورک تایمز:

«عشاق آمریکا» با حالتی امیدوارکننده و پرتوپ و تشر آغاز می‌شود

ولی فوراً بادش می‌خوابد. فیلم با لحنی که در تعداد بی‌شماری از تریلرهای با موضوع واقعی، آشنا است، موقعیت حرفه‌ای ادی تامس و ون هریسون ستاره‌های تخیلی فیلم را به تصویر می‌کشد. نقش آنها را جان کیوزک و کاترین زتا جونز ستاره‌های واقعی ایفا می‌کنند.

معلوم است که فیلمنامه‌نویسان (بیلی کریستال و پیتر تولان) همراه با جورا، کارگردان تلاش فراوانی کرده‌اند تا فیلم را حتی خنده‌دار تر از نمونه‌هایی بسازند که استودیوهای واقعی ارائه می‌دهند.

«عشاق آمریکا» فاقد نیش طنز و هيجان کمدهای اسلب استیک (زن بکوب) است و گویا سازندگان هم نمی‌دانسته‌اند که چه‌طور فیلمی باید باشد، گر چه قدری جسارت نشان می‌دهند. در فیلم، جولیا رابرتز با هیکلی جاق و ساختگی ظاهر می‌شود که او را ۶۰ پوند (تقریباً ۲۷ کیلو) سنگین‌تر نشان می‌دهد ولی این موضوع مربوطاً به صحنه‌های بازگشت به گذشته است. در واقع نخست ظاهر ترکه‌ای و جذاب او تصویر می‌شود. و نقش کبکی، خواهر جوان‌تر ون را بازی می‌کند که به‌عنوان دستیار، توسط خواهرش بسیار مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد و همچون او شیفته ادی (جان کیوزک) است. تماشای جولیا رابرتز با آن محبوبیت و جاذبه در نقش جوچه اردک زست، به‌خودی‌خود فوق‌العاده است. حضور چنین ستاره‌ای در هیئتی متضاد با شخصیت تثبیت شده‌اش، جزئی از عناصر خنده‌دار در کمدهای استودیویی بوده است. پس «عشاق آمریکا» سخت تلاش دارد تا از این موضوع الگوبرداری کند.

ولی در این جا روابط رمانتیک متقاعدکننده نیست. صحنه‌های مشترک خانم رابرتز و آقای کیوزک به نحو صادقانه‌ای کشدار و ضعیف است. چنان که هر دو بازیگر در نبود فیلمنامه‌ای محکم به عادت‌های عجیب خود رو می‌آورند. شخصیت‌هایی که جنبه‌های کمدهای شان می‌چربد و مجبور نیستند هم دوست داشتنی و هم مضحک باشند حضور بهتری دارند. خانم زتا جونز چنان نقش ون خود شیفته و بدلی را خوب بازی می‌کند که تقریباً لایه خوشایند و حباب مانند فیلم را می‌ترکانند.

نگران نباشید. عشاق آمریکا درباره پوچی شهرت نیست، بلکه قصد دارد نشان دهد که شهرت چه قدر لذت‌بخش است، گر چه فیلم آن قدرها لذت‌بخش نیست. صحنه‌های مهم و کمدهای فیلم به صورتی کارگردانی و تدوین شده که فاقد کشش لازم است. همچنین منطق حاکم بر عواطف شخصیت‌ها متزلزل و تردید آمیز به نظر می‌آید.



رابرت دنیرو و مارلون براندو در صحنه‌ای از امتیاز

دزدان کهنه کار درسال‌های طلایی امتیاز

کنت توران، لس آنجلس تایمز:

نیک ولز (دنیرو) شخصیت اصلی فیلم مردی آرام، استوار و تجسم حرفه‌ای گری است. Score به خوبی جزئیات عملیاتی را نشان می‌دهد که نیک امیدوار است آخرین کارش باشد زیرا فیلم هم مانند قهرمانش سنجیده، دارای سبک و قدیمی‌ساز است.

شما را به یاد فیلم‌های کلاسیک تبهکاری قدیم می‌اندازد. اثر جذاب و سرگرم کننده‌ای است که نشان می‌دهد اگر فیلمساز به چیزهایی درست توجه داشته باشد، چطور می‌تواند فیلمی متقاعد کننده برای بزرگسالان بسازد. گر چه داستان اصلی فیلم، سرفتی بزرگ است. کلاً بیش از آن که تریلر باشد به بررسی شخصیت‌ها می‌پردازد. علاوه بر این حضور سه بازیگر استثنایی از سه نسل مختلف قدرت کار را دو چندان کرده است. برای آن که از این سه بازیگر به بهترین وجه استفاده شود نیاز به کارگردانی بود که از سنتی بودن، خویشتن داری و حتی قدیمی بودن ترسی نداشته باشد. جالب آن که کارگردان فوق، فرانک آژانکار در آمد، کارگردانی که کارش را با عروسک‌ها شروع کرد و تاکنون کارش را وقف کمدی کرده است.

طبعاً همه چیز به روال دنیای فیلم‌های راجع به سرفت پیش می‌رود، پس پیش‌بینی آخر و عاقبت کار سه شخصیت اصلی چندان دشوار نیست. شاید در مقام بیننده آرزو داشتید که کارگردانی آژ قدری پر زرق و برق تر باشد. ولی کلاً دستمایه فیلم را به خوبی می‌پروراند. انگیزه شخصیت‌ها قابل قبول و

در فیلم مردی آرام، استوار و تجسم حرفه‌ای گری است. Score به خوبی جزئیات عملیاتی را نشان می‌دهد که نیک امیدوار است آخرین کارش باشد زیرا فیلم هم مانند قهرمانش سنجیده، دارای سبک و قدیمی‌ساز است. شما را به یاد فیلم‌های کلاسیک تبهکاری قدیم می‌اندازد. اثر جذاب و سرگرم کننده‌ای است که نشان می‌دهد اگر فیلمساز به چیزهایی درست توجه داشته باشد، چطور می‌تواند فیلمی متقاعد کننده برای بزرگسالان بسازد. گر چه داستان اصلی فیلم، سرفتی بزرگ است. کلاً بیش از آن که تریلر باشد به بررسی شخصیت‌ها می‌پردازد. علاوه بر این حضور سه بازیگر استثنایی از سه نسل مختلف قدرت کار را دو چندان کرده است. برای آن که از این سه بازیگر به بهترین وجه استفاده شود نیاز به کارگردانی بود که از سنتی بودن، خویشتن داری و حتی قدیمی بودن ترسی نداشته باشد. جالب آن که کارگردان فوق، فرانک آژانکار در آمد، کارگردانی که کارش را با عروسک‌ها شروع کرد و تاکنون کارش را وقف کمدی کرده است. طبعاً همه چیز به روال دنیای فیلم‌های راجع به سرفت پیش می‌رود، پس پیش‌بینی آخر و عاقبت کار سه شخصیت اصلی چندان دشوار نیست. شاید در مقام بیننده آرزو داشتید که کارگردانی آژ قدری پر زرق و برق تر باشد. ولی کلاً دستمایه فیلم را به خوبی می‌پروراند. انگیزه شخصیت‌ها قابل قبول و

موسیقی جاز فیلم مناسب است، گر چه ابزارهایی که نیک برای سرفت کاو صندوق مورد استفاده قرار می‌دهد به اندازه ابزارهای جراح قلب پیچیده است. خودش مثل می‌زند که «اگر کسی توانسته آن را بسازد کس دیگری هم می‌تواند خرابش کند». در انتها «امتیاز ما را به تعجب وا می‌دارد که چرا افرادی وجود دارند که باز هم می‌خواهند فیلم‌هایی از این دست بسازند.»

الویس میچل، نیویورک تایمز

بهترین نکته درباره فیلم تازه فرانک آژ «موفقیت» موسیقی متن (Score) آن است. اگر حین تماشا چشمانتان را ببندید و به موسیقی باوقار و عیوس هاوارد شور گوش بدهید، شاید دچار احساسی آرام و دوست داشتنی بشوید. موسیقی شور بانوای ملایم ترومپت‌ها و مایلز دیویس - وارث چنین تأثیری ایجاد می‌کند. بازی کوتاه کاساندریا ویلسون و موس الیسون مسلماً این تأثیر گذاری را شدت می‌بخشد. اگر در لحظه مناسب همچون زمانی که خانم ویلسون و آقای الیسون در باشگاه جاز پرزرق و برق و کم نور مونترئال (جایی که بیشتر رویدادها اتفاق می‌افتد) بر پرده دیده می‌شوند، این امکان هست که «موفقیت» را با فیلم نوآوری سیکمدارانه اشتباه بگیرید که در آن موسیقی مجلسی اجرا می‌شود. فیلم به رغم ظاهر خوب به اصوات ملایم و جمعی از بازیگران طراز اول شامل رابرت دنیرو، مارلون براندو، آنجلا بست و ادوارد نورتون به عنوان کاری حرفه‌ای فاقد ابتکار است. نیک (دنیرو)، شخصیت اصلی فیلم جواهر دزد کله گنده‌ای است که با تشویق مکس (براندو) شریک قدیمی و جک (نورتون)، جوانی تازه کار و بی پروا دست به آخرین سرفتش می‌زند.

مسئله صرفاً این نیست که منطق فیلم از سرهم بندی عناصر دست دوم و مستعمل شکل گرفته است، در واقع داستان فیلم فاقد نوسان عاطفی لازم (دنیرو بیش از آن که از دنیا خسته باشد خواب‌الود به نظر می‌رسد)، تعلیق و انسجام است. دومین مورد که همان قدر مسأله ساز می‌نماید این است که فیلم از ساعت اول به بعد کشدار می‌شود. من شخصاً درباره حرفه شیک و مجلل سارقان بین‌المللی جواهر دچار تعجب شدم. لازمه کار آنها بر خور داری از دانش گسترده‌ای در زمینه فیزیک کامپیوتر و نقشه‌های فاضلاب است. همچنین بایست دارای مجموعه‌ای از ابزارهای عجیب و جالب توجه داشته باشند و هزینه کامپیوترها، اتومبیل‌های سریع و تلفن‌های سلولار که تماماً یک‌بار مصرف هستند.

بسیار بالا می‌زند طوری که به نظر بازدارنده می‌رسد. راستی این برو بچه‌ها چه طور زندگیشان را می‌گذرانند؟ فیلم همواره جذابیتی بیمارگونه دارد و تا حدی لذت بخش است. این امر به حضور بازیگران طراز اولی برمی‌گردد که با زحمت کار گل می‌کنند و سعی دارند در این فیلم پرهزینه بازی قابل قبولی داشته باشند. آقای براندو و آقای دنیرو چند صحنه سرگرم کننده و تصادفی کنار هم دارند. آقای نورتون هم سطح بازیش را ارتقا داده و مکمل خوبی برای آنها است. هر سه بازیگر دقیقاً مناسب این نقش هستند.

با وجود این سطح فیلم پایین تر از کار آنها است. فرق نمی‌کند که چه قدر بابت نقش آفرینی در آن پول گرفته باشند. در جایی از فیلم مکس در حالی که چشمش برق می‌زند می‌گوید این سرفت ۳۰ میلیون دلار نصیب او و هم دستاخش خواهد کرد (آخرین سوال: دلار کانادا یا آمریکا؟) نمی‌دانم هزینه ساختن چه قدر بوده ولی تقریباً بی ارزش است.

پارک ژوراسیک ۳ بدو، دایناسور، بدو



کنت توران، لس انجلس تایمز:

دایناسورها باهوش تر می شوند و آدم‌ها خنگ تر، خیلی خنگ تر ولی واقعاً چه انتظاری داشتید؟ «پارک ژوراسیک ۳» است، نه زمانی از هنری جیمز. دو فیلم قبلی جزئیات توحش و قهقه ناپذیر موجوداتی را نشان دادند که دکتر آلن گرانٹ (سام نیل) دیرین شناس، «هیولاهای پارک تفریحی - موضوعی» می نامد، هیولاهایی که با علم مهندسی ژنتیک پرورش یافته اند. صرف حضور فیزیکی این موجودات بسیار باور پذیرتر و متقاعد کننده تر از چیزی است که کلاً می توان آن را به منزله بی رنگ فیلم مشخص کرد. فیلمنامه به وسیله پیتر بوچمن تازه وارد و خوش استقبال با همراهی الکساندر پین و جیم تیلر نوشته شده، «پارک ژوراسیک ۳» بیش از آنچه شاید توقع داشته باشید از عناصر سرگرم کننده برخوردار است.

بار دیگر ما بینندگان، نمایش این موجودات رامهون جلوه های ویژه از انواع کامپیوتری و انیمترونیکی هستیم که با اعمال فیزیکی بدل کاران به سرپرستی مایکل رانتی بری تلفیق شده است. جیم میچل بر گروه جلوه های ویژه بصری ۱۱M نظارت داشته، گروهی که کاری استثنایی در تصویر کردن گله های متحرک دایناسور انجام داده است. استن وینستون کهنه کار هم نمونه های قابل تحسینی ساخته است، از جمله مدل اسپینو ساروس ۴۴ فوتی (تقریباً ۱۳/۵ متر) و ۱۳ تنی.

برخی از موجودات فیلم همچون پترانودان های پرنده به نحو چشمگیری ترسناکند. حال آن که برخی دیگر به مراتب کمتر تأثیر گذارند ولی اهمیتی ندارد، شاید انسان ها احمق و آسیب پذیر باشند ولی دایناسورها جاودانی هستند.

الویس میچل، نیویورک تایمز

این فکر که انسان ها در جزیره ای با مخلوقات ماقبل تاریخی سرگردان شوند، به اندازه هشت سال پیش (زمان ساخت اولین

فیلم دایناسور
تاریخچه دایناسورها
دایناسورها چگونه می توانستند
تولید کنند
این فیلم توانسته
بسیار تأثیرگذار باشد
و دایناسورها را دوباره
به یادماندنی کند

قسمت پارک ژوراسیک) هراس آور نیست. استیون اسپیلبرگ هم آن را کارگردانی نکرده است. شاید به همین علت پارک ژوراسیک ۳ خیلی کوتاه (تنها ۹۰ دقیقه) است. گر چه این فیلم ناخشنودی اش را نسبت به تمام قواعد ابراز می کند. (دکتر گرانٹ درست قبل از آن که هواپیما سقوط کند و همه تحت کنترل حیوانات بومی جزیره قرار بگیرند، می گوید: «شاید هیچی نبینیم.» اغلب استعداد های فیلم قبلاً در این زمینه فعالیت مؤثری داشته اند. جوجاستون قبلاً «جومانچی» را کارگردانی کرده است.

فیلمنامه نویسان الکساندر پین و جیم تیلر پیش از این در فیلم «تختاب» با دنیای داروینی سروکله زده اند. (پیتر بوچمن نیز با آنها همکار بود). به نظر می رسد که آنها قاطعانه خواسته اند تا همه نکات لازم و مفید را برای ساختن فیلمی درباره سفر اکتشافی ما قبل تاریخ رعایت کنند. همچنین نسخه های قبلی پارک ژوراسیک را به شوخی گرفته اند؛ کتابی که قبلاً دکتر ملکوم (شخصیتی که نقش او را در دو قسمت اول «پارک ژوراسیک»، جف گلد بلوم ایفا کرد) نوشته، مملو از اشتباهی قلمداد و رد می شود. در واقع پارک ژوراسیک ۳ عملاً یک کمدی اسلپ استیک (بزن بکوب) است.

صدا در فیلم عنصر مهمی به شمار می رود. ترسناک ترین اصوات از یک تلفن سلولار به گوش می رسد، آنقدر واقعی و ملامو است که دلنای می خواهد بگردید و از یک نفر بخواهید آن را خاموش کند (شوخی با تلفن خوب از کار درآمده است). فیلم چنان به آثار پیش از خود وابستگی دارد که دیگر جایی برای اضافه کاری باقی نمی ماند. تمام عناصر جذاب و مستعمل پیشین را به شکلی غارتگرانه مورد استفاده قرار می دهد. در جایی از پارک ژوراسیک ۳ گرانٹ با لحنی عبوس می گوید: «بعضی از بدترین کارایی که می شد فکرش رو کرد با بهترین نیت انجام شده.» البته نباید این فکر را به فیلم تعمیم داد. تمام هدف پارک ژوراسیک ۳ آن است که لبخندی بر لبان بیاورد و غالباً هم موفق می شود.